

فصل‌نامه پژوهشی تحقیقات زبان و ادب فارسی  
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر  
دوره جدید - شماره سوم، زمستان ۱۳۸۹، شماره پیاپی: ششم  
از صفحه ۱۱۵ تا ۱۳۹

## کیمیای شمس

(نوسان روایت در باره شمس در داستان کیمیا خاتون)

دکتر غلامحسین شریفی

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

دکتر علی محمدی آسیابادی

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

سیده فاطمه میرمرعشی\*

### چکیده

رمان کیمیا خاتون، نوشته خانم سعیده قدس از جمله رمان‌هایی است که درباره زندگی شمس نوشته شده و در مدت کوتاهی - پنج سال یعنی از ۱۳۸۳ که چاپ اول آن پخش شده تا ۱۳۸۸ ش. - بیست چاپ از آن در جامعه کتاب‌خوان کشور پخش گردیده و این از یک سو موجب خوشحالی است و از سوی دیگر باعث نگرانی؛ نگرانی از اینکه مبادا خواندن آن باعث بیزاری خوانندگان از شمس - و طبیعتاً مولانا که مرید او بود و آن‌همه غزل برای او سرود - و عرفان ناب و میراث عظیم عارفان نامدار ایرانی چون مثنوی و غزلیات شمس بشود و در حقیقت این کتاب به منزله چوب حراجی باشد بر ادب فارسی، عرفان و عارفان ایرانی چونان که پیشتر همه چیزهای خوب و مقدس و قابل احترام این کشور را با چوب حراج به ثمن بخس و دراهم معدود فروختیم بی آنکه به جایش حتی خزف و کندله‌ای<sup>۱</sup>

\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد. تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۹/۲۵

<sup>۱</sup> - کندله در محاوره اهالی روستای قدیم ما، ولدان که حالا دیگر از مناطق و نواحی شهری اصفهان و از قطب‌های موزاییک سازی کشور به شمار می‌رود، به کوزه شکسته و کاملاً به درد نخور گفته می‌شد.

گرفته باشیم، آن هم در دوره‌ای که فرنگیان و غربیان چنان اقبالی به عرفان ایرانی عموماً و مکتب مولانا خصوصاً کرده‌اند که چند سال پی‌درپی اشعار او از پرفروش‌ترین کتاب‌ها در آمریکا بود و در کمتر از یک دهه نزدیک به یکصد میلیون نسخه از اشعار او را خریداری کرده‌اند!

به نظر می‌رسد خانم سعیده قدس در داستان پرداززی خود درباره شمس و کیمیا خواسته است رفتار شمس را مبتنی بر انگیزه‌های روانی و سرکوب‌گرایز معرفی کند. ما در این مقاله به دو مطلب دست یافته‌ایم:

۱- نویسنده این رمان واقعاً داستان زندگی شمس را از زاویه مکاتب روان‌شناسی امروزی غرب روایت کرده‌است.

۲- روان‌کاوی، معیار درستی برای بررسی شخصیت‌های عرفانی نیست زیرا با وارد شدن در حوزه روان‌کاوی بسیاری مسائل مطرح شده در عرفان نادیده گرفته می‌شود و با نادیده گرفته شدن آنها بسیاری از ابعاد شخصیت‌های عرفانی، رنگ می‌بازد و قابل دریافت نیست. بدین منظور ما به بررسی نوسان روایت‌ها در داستان کیمیا خاتون و مقایسه آنها با منابع روایی تاریخی مانند مناقب العارفین و رساله سپهسالار می‌پردازیم و در نهایت علل این تفاوت‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

کلید واژه: ابژکتیو، خیال، روایت، سوپژکتیو، شمس.

### مقدمه

در این مقاله، روایت‌های سعیده قدس را از شمس در کتاب کیمیا خاتون با توجه به منابع تاریخی روایی و جهت گیری آن از حیث وفاداری او به این منابع و میزان تطابق این روایات با عنصر حقیقت و خیال بررسی می‌کنیم. ابتدا تصاویر ارائه شده بیان می‌شود پس میزان تطابق آنها با منابع تاریخی چون مناقب العارفين و رساله فریدون سپهسالار ذکر می‌گردد و سپس چگونگی ارائه این روایات از منظر واقعیت و خیال مورد بررسی قرار می‌گیرد و نکات و مطالبی که در این روایات جلوه گر است بیان می‌شود؛ در پایان نیز به نتیجه گیری در باب ارائه چگونگی بیان روایت توسط نویسنده می‌پردازیم.

به نظر می‌رسد لازم است ابتدا توضیحی مختصر درباره مفهوم سوژکتیو و ابژکتیو بدهیم. همان‌گونه که می‌دانیم سوژه انسان و عالم صغیر و ابژه عالم کبیر و جهان است آنجا که نویسنده محور توصیف و روایت خویش را درونیات و ذهن قرار می‌دهد تصویری سوژکتیو خلق می‌کند و آنجا که با محیط بیرون سروکار دارد تصویر او ابژکتیو است. گاه نیز تصاویر هم دارای جنبه درونی و انفسی (سوژکتیو) و هم دارای جنبه بیرونی (ابژکتیو) است. اما آنچه که مسلم است همواره در روایت و تصویر پردازی یکی از دو جنبه نفوذ بیشتری دارد.

درباره خداوندگار، جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد، معروف به مولوی و مولانا (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق) یال برکشیدن، دانش آموختن، سلوک روحی - معنوی، ارتباط و تاثیر پذیری وی از شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی و نیز زندگی و مقامات او کتاب‌های بسیار نوشته‌اند که برخی از آنها مانند پله پله تا ملاقات خدا، نوشته زنده- یاد استاد زرین‌کوب دارای ارزش فراوانی است اما همان‌گونه که بسیاری نیز گفته‌اند «قدیمی‌ترین مدارک درباره شمس ابتدائاً سلطان ولد و رساله سپهسالار است و پس از آنها، مناقب العارفين افلاکی، و این کتاب‌ها اگرچه درباره خلق و خوی شمس و تفصیل ملاقات او با مولانا اطلاعی به دست می‌دهند اما در خصوص سابقه احوال او به اشاراتی

کوتاه بسنده می‌کنند.» (موحد، ۱۳۷۵: ۳۹) به طور کلی اطلاعات ما محدود به همین منابع است و آنچه در کتاب‌های بعدی ذکر شده همگی اشارات پراکنده و در واقع تکرار مطالب این کتاب‌هاست، از طرفی کتاب‌های داستانی اخیر به گونه‌ای متأثر از این منابع‌اند. شایان ذکر است که در کتاب‌هایی چون *کیمیا خاتون* اثر سعیده قدس شاهد ارائه چهره‌ی جدیدی از شخصیت شمس هستیم که حاکی از قدرت نویسندگی و تخیل نویسنده است.

درباره شمس تبریزی «این میهمان مرموز داستان‌ها، نوشته‌ها و پرسش‌ها مطرح نموده اند از جمله اینکه: این ناشناس که بود و چگونه در زمانی که قونیه دستخوش جمود فکری و تعصب خانمان‌سوز بود، از ژرفای ظلمت و جهل سر بر آورد و چون خورشیدی بر زندگی مولانا درخشید؟» (تدین، ۱۳۷۶: ۱۵۱) اما با وجود پرسش‌های بسیار که حاکی از تشنگی برای شناخت شخصیت رازناک وی و ارتباط رمزآلود او با خداوندگار است، «از زندگی شمس واحوال شخصی او تا آنگاه که مقالات کشف شد خبر مهمی در دست نبود.» (موحد، ۱۳۷۵: ۳۴)

باتوجه به تاثیر عمیق شمس بر مولانا و ازدواج او با *کیمیا خاتون* - دخترخوانده مولانا - مباحث فراوانی پیرامون ازدواج و زندگی این دو در منابع تاریخی و روایت‌های داستانی آمده است که گاه از روحیه فراگیر قهرمان‌پروری و داستان‌پردازی مردم عادی به ویژه در قدیم بی تاثیر نبوده و نیازمند نقد و بررسی بیشتری است.

### بررسی روایات از حیث محور خیال و مطابقت با منابع تاریخی:

۱. «پیرمرد به تیرک بادبان تکیه داده بود و باد به سختی موهای تنک و بلندش را به

بازی گرفته بود.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۳)

**توضیح:** تصویر ارائه شده هرچند تصویری واقع‌گرایانه و ابژکتیو و ناظر بر هیئت ظاهری شمس تبریزی است اما در عین حال می‌تواند از نظر درونی تداعی‌کننده تصویر سوپژکتیو تفکر، پریشانی و یأس او نیز باشد.

۲. « مرگ برایش خلاصی بود اما قرار نبود او خلاص شود. شاید هم اصلا مرده بود و این سفینه داشت او را به سوی بارگاهی می برد که عمری در طلب خاک بوسی اش، شرق و غرب را پرسه زده بود. آیا او را نزد کسی می بردند که روزی توهم قربت وی، از این پیر درهم شکسته هیولایی ساخته بود و باز غوغای نفس کش های مستانه و پر غرور راه را به سوی او باخته بود...؟» (همان: ۱۴)

**توضیح:** تصویر ارائه شده در بردارنده نکاتی است که مورد تأیید منابع تاریخ روایی نیز هست؛

۱ - «طلب خاک بوسی این بارگاه» اشاره به سفرهای متعدد شمس در جستجوی فردی چون مولانا است:

«در حال از عالم غیب اشارت رسید که حریف صحبت خواهی؟ به طرف روم سفر کن. در حال از آن پای متوجه ولایت روم گشت و شهر به شهر جوین گشت تا به محروسه قونیه - حرسها الله تعالی - برسید.» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۰۵)

۲ - «پیر درهم شکسته» یادآور غم و اندوه شمس از مرگ کیمیا خاتون است که در منابع تاریخی هم تأیید شده است. (ر.ک. افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۴۱-۶۴۲)

۳ - تقابل دو تصویر متفاوت از شخصیت شمس: ۱- پیردرهم شکسته در مقام عشق ۲- هیولا؛ ذهنیتی که دیگران از جمله کیمیا خاتون درباره شمس دارند.

۳. «او همه عمر در کار رفتن بود که من همان بط دریایی ام. راهی اقیانوس های ناشناخته؛ چند صباحی در خشکی لمیده بود و حالا باز ... به رفتن می اندیشید - بیش از همیشه؛ دورتر از همیشه، این بار می خواست با آنچه پشت سر داشت، وداع کند، بگریزد به جایی که دست هایش از یاد ببرند گرمی و نازکی تن جوجه کبوتری را که چندان میان پنجه های استخوانی اش فشرده بود تا گردن سپیدش شکست.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۴)

**توضیح:** ظاهر تصویر ارائه شده درباره قتل کیمیا تصویری ابژکتیو است که دارای جنبه های سوژکتیو هم هست از جمله:

جوجه کبوتر تصویر سوپژکتیو کیمیا خاتون است. تصاویر ارائه شده رو به سوی واقعیت دارد و نشانگر پیوند نویسنده با منابع روایی کهن و رعایت امانت او در نقل روایت است. موارد زیر از جمله نکاتی است که نشانگر پیوند متن با منابع تاریخی است؛

الف- «سفرهای متعدد» او که لقب شمس پرنده را برای او به همراه داشت:

«همچنان از پیران قدیم منقول است که حضرت مولانا شمس الدین را در شهر تبریز پیران طریقت و عارفان حقیقت کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل او را پرنده گفتندی، جهت طی زمینی که داشته است». (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۱۵)

ب- «بط دریایی» که یاد آور سخن شمس با پدرش در مقالات است :

«گفتم: یک سخن از من بشنو، تو با من چنانی که خایه بط را زیر مرغ خانگی نهادند، پرورد و بط بچگان برون آورد؛ بط بچگان کلان ترک شدند، با مادر لب جو آمدند، در آب در آمدند. مادرشان مرغ خانگی است، لب جو می‌رود، امکان در آمدن نی...» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۷۷) همان‌طور که گفته شد تصویر ابژکتیو است اما دارای جنبه‌های سوپژکتیو هم هست؛ بط، دریا و در آب در آمدن نمودهای توصیف ابژکتیو است و در عین حال کلمه بط دارای نمودهای درونی سوپژکتیو هم هست؛ از جمله دارای مفهوم تجربه و شناخت است و هم اشاره به سیر دریایی عرفا دارد.

ج- اشاره به غیبت شمس پس از مرگ کیمیا خاتون دارد که مورد تأیید منابع تاریخ روایی است.

د- در نیزآخرنیز باور داشت روایت تاریخی قتل کیمیا توسط شمس که به گونه های مختلف از جمله عصبانی شدن شمس از کیمیا و خفه کردن وی یا درد گردن گرفتن کیمیا و پس از آن مرگ او اشاره دارد که این توصیف روی به محور خیال دارد و توسط قدرت نویسندگی و خیال نویسنده پرداخت شده است:

« همچنان منقول است که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عقیفه؛ مگر روزی بی اجازت او زنان او را مصحوب جدّه سلطان ولد به رسم تفرج

به باغش بردند، از ناگاه مولانا شمس الدین به خانه آمده مذکور را طلب داشت؛ گفتند که جدّه سلطان ولد با خواتین او را به تفرج بردند، عظیم تولید و به غایت رنجش نمود؛ چون کیمیا خاتون به خانه آمد فی الحال درد گردن گرفته همچون چوب خشک بی حرکت شد، فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد...». (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۴۱-۶۴۲)

۴. «آسمان می غرید. ابرها ی سیاه درهم می لولیدند. باد به دور کشتی که مثل بال پروانه شکننده بود، زوزه می کشید.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۴)

**توضیح:** تصویر ارائه شده تصویری است خیالی‌انگیز و ابژکتیو که عناصر خیالی‌انگیزی از جمله جان بخشی به اشیا نیز در آن نمود دارد.

۵. «پیرمرد سرش را از حجره بیرون کرد، چشمان عجیبش را به اطراف برگرداند، آن روز سودایی غریب در سرش بود و اصلاً حوصله نداشت که کاسبی فضول و بیکار او را به حرف بکشد.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۵۵)

**توضیح:** تصاویر مطابق با واقعیت و هماهنگ با منابع تاریخی روایی است؛ همان‌گونه که می دانیم، به قول افلاکی شمس در خان شکرریزان یا شکرفروشان (افلاکی، ۱۳۶۲: ۸۶) و بنا به گفته سپهسالار در سرای برنج‌فروشان (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۰۶) در قونیه ساکن شد و حجره ای گرفت و بر در حجره خود قفل بزرگی زد تا حاکی از آن باشد که بازرگانی سرمایه دار است. اما در واقع سودای شمس غریب دیدار مولانا بود که از مدّت‌ها پیش در جستجوی او همه جا را زیر پا گذاشته بود. شرح این گفت و شنود و نیت و قصد قبلی شمس که هدایت و تکامل مولانا ست، در مناقب العارفین و رساله سپهسالار ذکر شده و نویسنده نیز آن را نقل می کند اما به گونه‌ای آمرانه تر:

«الهام آمد که به اقلیم روم رو، تا به مقصود و مطلوب حقیقی برسی، کمر اخلاص در میان جان بسته به صدق تمام و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد. بعضی گویند که از دمشق به روم آمد و بعضی گفتند که باز به تبریز رفته، به روم آمد؛ و چون به شهر قونیه وصول یافت، چنانک مشهور است در خان شکرریزان نزول کرد، حجره‌ای بگرفت و

بر حجره‌اش دوسه دیناری قفلی نادر می نهاد، و مفتاح را در گوشه دستارچه قیمتی بسته بر دوش می انداخت تا خلق را گمان آید که او تاجری بزرگ است...» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۸۶)

۶. « با این همه در وجودش وجهی کبریایی موج می زد؛ با همه ژنده پوشی در

هاله‌ای فاخر ره می زد حتی اراذل برزن راه به رویش می گشودند . » (قدس، ۱۳۸۳: ۱۵۶)

**توضیح:** در کنار این توضیحات که شمس را دارای قدرتی مافوق طبیعی نشان می دهد، سخن از چیزهایی است که به پیچیده شدن و عجیب‌تر کردن چهره شمس کمک می کند. البته می توان گفت نویسنده از منابع تاریخ روایی نیز تا حدودی مدد جسته و به واسطه ذوق و تخیل سرشار خود آن را بارور کرده است؛ از آن جمله می توان به کلاه عجیب شمس که شبیه کلاه جهانگردان است، بردوش داشتن نماد سیاه و پوشیدن لباده کتان بازرگانان هندی و چارق چوپانان و داشتن کیسه دوره گردها بر دوشش اشاره کرد. همه این ها وقتی با آن وجه کبریایی جمع می شود، انسانی ماورایی و عجیب را در ذهن مجسم می کند که داشتن هرگونه تصویری درباره او دور از باور نخواهد بود و همین توصیف دستمایه نویسنده می شود تا در ارائه دادن شخصیتی ثابت و مشخص از شمس وسواس به خرج ندهد، تا بدین وسیله پیچیدگی و مرموز بودن او را به نمایش بگذارد:

«همچنان منقول است که روزی (مولانا) در میدان دمشق سیر می کرد، در میان خلایق به شخصی بوالعجب مقابل افتاد نمدی سیاه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده گشت می کرد...» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۸۲)

«تا زمان خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و الحاله هذّه هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود؛ پیوسته در کتم کرامت بود از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی.» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۰۴)

۷. « همین غرور بود که مثل آواز خوش پرنده ای او را مشتاق صید این شهباز عالم

علم و مدرسه کرده بود. » (قدس، ۱۳۸۳: ۱۵۶)



**توضیح:** تشبیه غرور به آواز خوش پرنده تصویری سوپژکتیو است که روی به سمت خیال دارد و مورد تأیید منابع تاریخی نیز هست، چراکه هدف شمس از آمدن نزد مولانا رها کردن او از قیل و قال مدرسه و شکستن غرور او بوده است:

«مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده ام. این کسانی که رهنمای عالم اند به حق، انگشت به رگ ایشان می نهم». (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۸۲؛ نیز نک: افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۵۰-۶۵۲)

۸. «صید و صیاد، هر دو در دام بودند و یکی شده بودند و بال می زدند.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۵۸)

**توضیح:** ذکر واقعه برخورد شمس با مولانا کاملاً واقعی و مطابق منابع تاریخی ذکر شده است؛ تصویر روی به سمت خیال دارد و ابژکتیو است. صید و صیاد داری درون مایه ای سوپژکتیواند. صیاد شمس و صید مولاناست:

«همانا که مولانا از استر فرود آمده از هیبت آن نعره ای بزد و بیهوش شد و تا یک ساعت رصدی خفته بود و خلق عالم در آن جایگاه هنگامه شد و چون از عالم غشیان به خودآمد، دست مولانا شمس الدین را بگرفت و پیاده به مدرسه خود آورده، در حجره در آمدند، تا چهل روز تمام به هیچ آفریده ای راه ندادند؛ بعضی گویند: سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند.» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۸۷)

«گرفلاطون را رسد زین گون جنون دفتر طب را فروشوید به خون  
آن چنان دیوانگی بگسست بند که همه دیوانگان پندم دهند»  
(همان: ۹۰)

۹. « شاید واقعاً آفاقی او را مسخ کرده باشد. می گفتند این غریبه می تواند با چشمانش در دم هرچه را می خواهد به آتش بکشد؛ می تواند در هوا بپرد؛ از پوستش بیرون بیاید، در آنی چند جا باشد و ناگهان غیب شود.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۶۳)

**توضیح:** سیر داستان معطوف به منابع تاریخی روایی چون مناقب العارفین است که، شمس را دارای کرامات می دانسته اند. همچنین یادآور این نکته است که همه در عین

نگاه منفی به شمس منکر قدرت خارق العاده او نبوده اند؛ سخن از کرامات است و همانطور که می‌دانیم کرامات خاص اولیاست. شمس هم قادر به کارهایی خارق العاده از جمله: پریدن در هوا، آتش کشیدن هر جا که اراده کند، غیب شدن و ... است. همه اینها در منابع تاریخی چون مناقب ذکر می‌شود. (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۳۱) نویسنده کرامات شمس را از زبان افراد نقل می‌کند و همین لفظ (می‌گفتند: ) حاکی از شک نویسنده است. او فقط نقل می‌کند، اما ممکن است به آنچه گفته می‌شود، یقین نداشته باشد و همین می‌تواند نمودی از نوع نگاه نویسنده به شخصیت شمس باشد. گویی هر چه که شمس را از قالب انسانی عادی - که دارای غرایز و نیازها و انگیزه‌های معمول است - خارج کند، با دیدگاه او سازگار نیست. در بیشتر موارد هنگامی که سخن از بعد روحانی شمس می‌شود، نویسنده فقط گفته‌ها را نقل می‌کند و بر آنچه می‌گوید، تأکیدی ندارد.

توصیفات همگی خیال گونه اند و روی به محور خیال دارند. سخن از کرامات است و کرامات کارهای خارق العاده ایست که با واقعیت جور در نمی‌آید، اگر چه که مردم آنرا باور داشته باشند. توصیفات همگی سوپرناتو است و به برتری و غلبه شمس بر دیگران تاکید دارد.

۱۰. «...تا اینکه از دور سایه ستبر و استخوانی پیرمردی را دیدند که با لبخندی کج به تیرک ایوان تکیه داده است.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۷۲)

**توضیح:** تصاویر واقعی اما در عین حال که ابژکتیو است، می‌تواند به معنای برتری شمس نیز توجه داشته باشد، همین لبخند کج می‌تواند حاکی از تمسخر دیگران و خود برتر بینی او هم باشد:

«اگر دشنام من به کافر صد ساله رسد مؤمن شود، اگر به مؤمن رسد ولی شود...» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۲۸)

«وجود من کمیایی است که بر مس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می‌افتد همه زر می‌شود. کمال کیمیا چنین باید.» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹: ۱۴۸)

۱۱. «پنداری هزار ساله است؛ یا زال زری پیرزاده. هیچ صورت خیالی نمی پذیرفت که او روزی کودکی ظریف یا نوجوانی سبز خط بوده است. او بی گمان از ازل همین گونه رند و زمخت و پیر بوده است.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۷۲-۱۷۳)

**توضیح:** تصاویر خیال گونه اند سوپژکتیو؛ نویسنده از تخیل خویش در ترسیم این چهره در ذهن کیمیا و سایر افراد حرم بهره جسته است.

۱۲. « تعصّب یا غیرتی در کار نبود. او را پیر عجزی بیش نمی دانست اما همه افسانه هایی که پیرامون توانایی های وراء طبیعی چشمان این مرد شنیده بود، به یکباره به مغزش هجوم آورده بودند.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۷۳)

**توضیح:** تصویر شمس به عنوان پیر مرد تصویری واقع گرایانه و ابژکتیو است اما آنجا که سخن از توانایی های ماوراءالطبیعی شمس است، دیگر تصاویر سوپژکتیو می شود و روی به عنصر خیال دارد که البته مورد تأیید منابع تاریخی هم هست و پاره ای از کرامات شمس را می توان در مناقب العارفین مشاهده کرد. (ر.ک. افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۲۳ به بعد)

۱۳. «کار آفاقی به جایی رسیده بود که بر در حجره مولای روم می نشست و بنا بر تشخیص خود از زایران و مریدان او نیاز می گرفت...لیکن وقتی پیر حریص را بر در شیخ و مراد نشسته می دیدند که به تشخیص خود برای تعیین درجه اخلاص هر مرید، وجوه ورودی و نیاز تعیین می کند، می شوریدند و خشم، به دشنام و عربده کشی و ناسزا گویی وادارشان می داشت.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۸۴)

**توضیح:** الفاظ به کار برده شده درباره شمس چهره ای منفی از او ترسیم می کند. او آفاقی و باج گیر معرفی می شود. چیزی که مورد تأیید منابع تاریخی نیست. اما باز نویسنده پیوند خود را با منابع تاریخی از دست نمی دهد:

هرچند این تصویر واقعی و ابژکتیو است و با منابع تاریخی در دسترس همخوانی

دارد:

«همچنان از یاران عتیق که دلشان بیت الله عتیق بود، چنان روایت کردند که پیوسته حضرت مولانا شمس‌الدین به حجره مدرسه می نشست و حضرت مولانا را در حجره‌ای کرده از هر یاری که مولانا را می پرسید، می گفت: چه آورده‌ای و چه شکرانه می دهی؟ تا او را به شما نمایم...» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۸۳) اما اوعلل این باج گیری را بیان می دارد و می‌کوشد این دید منفی را تعدیل کند زیرا گویا ظاهراً هدف شمس‌تعلیم بوده است، چنانکه بلافاصله بعد از نقل این داستان می‌افزاید: «روزی بوالفضولی گفته باشد که می‌گفت: تو چه آوردی که از ما چیزی می‌خواهی؟ گفت: من خود را آوردم و سر خود را فدای راه او کردم؛ همچنان کرد که فرموده بود.» (همان‌جا)

گویا نویسنده گاه در بیان خود دچار تزلزل می‌شود و این امر می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد از جمله: ۱. قطع نکردن پیوند خود با منابع تاریخی روایی ۲. عدم قضاوت قطعی داشتن ۳. مرموز نشان دادن شخصیت شمس ۴. دگرگونی و بی‌ثباتی احوال شمس و عجیب بودن وی به طوری که نویسنده گاه به واسطه تخیل آزاد خود و به منظور نشان دادن پیچیدگی شخصیت شمس از قضاوت قطعی درباره او خودداری می‌کند تا چهره‌ای جدید و در عین حال تفکربرانگیز از وی ارائه بدهد.

۱۴. «اگر ملاحظه پدر نبود، شاگردانش با نیم اشاره او در دم استخوان‌های مردک

اقوالی را توتیا می‌کردند. این همه بی‌آبرویی و رسوایی آیا بهای گرانی نبود برای

تعلیماتی که یک دیوانه ادعا می‌کرد؟» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۸۲)

**توضیح:** این تصویر شمس از دیدگاه علاءالدین است، که به زعم نویسنده رقیب عشقی شمس است. نویسنده با توسل به تغییر زاویه دید و از زبان شخصیت‌های گوناگون، توصیفات مختلفی از شمس ارائه می‌دهد: مردک اقالی، دیوانه، مایه رسوایی و بی‌آبرویی و... این مطالب در منابع تاریخی چون مناقب‌العارفین (۶۸۵۱-۶۸۶-۴۴۴) و رساله سپهسالار (۱۱۱ ۴۴۴) به عنوان زمینه ایجاد قتل شمس مطرح می‌شود. تصاویر واقع‌گرایانه است؛ لفظ دیوانه در تاریخ و متون عرفانی نماد عقل‌کاملی است که افراد

معمولی قادر به فهم آن نیستند چرا که بیش از سایر افراد می دانند. در کیمیا خاتون هم کسانی که قادر به درک شخصیت شمس نیستند، او را دیوانه می خوانند.

۱۵. «...اما نمی فهمید چرا خانواده اش که همواره دیده بودند مرغ جانش در قفس تن چگونه خود را به در و دیوار می زند و در جستجوی حقیقت همه عمر و هستی خود را در رهن باخته است و شب و روز بیچان سرگردانی بوده است، شکرگزار عروجی نیستند که معلمی یگانه ارزانی داشته است؛ معلمی که چونان موهبتی الهی نازل و هستی او را از همه زنگارهای کسالت و پوچی و ابتدال روزگار زدوده بود و جانش را بسان منشوری بلورین تراش داده بود تا خرد ازلی در هیأت رنگین کمانی پاک و درخشان در آن منعکس شود و راه بر تیرگی و عفن و جهالت زمینیان بر بندد.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۸۶)

**توضیح:** مطالب ذکر شده در تأیید منابع روایی تاریخی است. (ر.ک. سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۰۴) شمس به قصد هدایت و عروج معنوی مولانا به سوی او می آید و همچون موهبتی الهی به او ارزانی داشته می شود و این تصویری واقع گرایانه است اما هنگامی که نویسنده به توصیف جان مولانا می پردازد، تصویر ارائه شده روی به سوی خیال دارد؛ عنصر تشبیه به خیال پردازی کمک می کند و می توان تصویر سوپژکتیو هدایت و رهبری شمس را به واسطه تشبیه تراش دادن جان مولانا توسط شمس دریافت کرد.

۱۶. «شمس او را ثانیه ای رها نمی کرد ، مثل مادری بود که نوزاد شیر خوارش را همه جا زیر نظر داشت اگر سفر زمزمه می کرد ، منعش می کرد ؛ اگر کتاب پدرش (فوائد والد) را که لالای پیر و استادش شیخ ترمذی او را به خواندن هر روزه ی آن توصیه کرده بود در دست می گرفت، از راه می رسید و آن را به گوشه ای پرتاب می کرد؛ اگر دیوان اشعار شاعران محبوبش - عطار و سنایی - را که با آن ها زندگی کرده بود، بر می داشت به سخره اش می گرفت. شمس برایش سر منزلی رقم زده بود که او نخست می بایست به آن جا می رسید؛ در غیر این صورت لحظه ای فراغ از تعلیم و تعلم و امتحان و حتی گاه قهر و تنبیه جایز نبود.» (قدس، ۱۳۸۳ : ۱۸۷)

**توضیح:** تصاویر همگی روی به محور واقعیت دارند در تصویر ابژکتیو «مادری که طفل شیرخوارش را رها نمی‌کند» می‌توان معنای سوژکتیو نقش مراقب بودن شمس را دریافت. منابع روایی تاریخی در جهت همین مطالب است. ( افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۲۳)

۱۷. «شوهر محبوب و دردانه‌ی مهربانش ملعبه‌ی دست رندی شده بود که برای هیچ نوع تعدی حتی تجاوز به نوامیس آن خاندان پرآوازه مرزی نمی‌شناخت...» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۸۹)

**توضیح:** آنچه خانم سعیده قدس در باب کراختون آورده است، با داده‌های منابع تاریخی همچون مناقب‌العارفین مطابق ندارد. افلاکی در این کتاب کراختون را زنی عارف خوانده و حتی کراماتی را نیز بدو نسبت داده است. کراختون اگرچه شاید از رابطه شمس و مولانا راضی نبوده باشد اما قادر به درک آن هست. تصویر ارائه شده تصویری واقعی و ابژکتیو است و نویسنده این مطلب را به واسطه روان‌کاوی فردی و درونی شخصیت بیان می‌کند: نه آن‌گونه که در منابع تاریخی آمده است:

«روزی مولانا شمس‌الدین به طریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم شاهدهی التماس کرد، پدرم کراختون را که در جمال و کمال جمیله زمان و ساره ثانی بود و در عفت و عصمت مریم عهد خود، دست بگرفته در میان آورد! فرمود: که او خواهر جان من است، نمی‌باید.» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۲۱؛ نیز: همان: ۳۳۶)

۱۸. «ترس همه، بیشتر از لبریز شدن کاسه‌ی صبر علاءالدین بود که به جای خون در رگ‌هایش آتش جریان داشت. همه نگران بودند که مبدا عاقبت آن نامعقولی قبیح از این جوان سربزند که بارها به زبان رانده بود: خضاب دادن دست به خون تبریزی!» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۸۹)

**توضیح:** این سخنان در تقویت شایعه قتل شمس به دست علاءالدین است که در منابع تاریخی نیز آمده است. مطالب ارائه شده جهت گیری واقع‌گرایانه دارد و توسط زنجیره علت و معلولی ذهنی و روانی که نویسنده برای شخصیت‌ها رقم زده است، شکل می‌گیرد. (رک، افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۸۵-۶۸۶)

۱۹. «هیچ کس نمی توانست باور کند که پیر عارف و معلّم بزرگ و سالک پارسایی که همه به دنبال نشانی از اویند، همان پیرملعون و منفور چندی پیش شهر است که رفتنش را روزهای متمادی جشن گرفته بودند.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۹۵)

**توضیح:** تصاویر واقع گرایانه است و حاکی از تعلق خاطر مریدان به مولانا. گاه شمس از زبان مریدان مولانا و افراد دیگرعامل فسق نامیده می شود، اما پس از غیبت او را مظلوم و دارای کرامات می پندارند و همه در جستجوی اویند. این تضاد در توصیفها بواسطه تغییر زاویه دید و مطابق روایات تاریخی است. (ر.ک. سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۱۰)

۲۰. «و ناگهان شاهین نگاهش در بازگشت، بر فراز بام، و در میان خیل دشمنان حرم نشین روزهای نخست که اینک از پشت برقع و بعضی حتی با روی باز برایش امواج مهربانانه می فرستادند، از نو در ثانیه ای غفلت از حجاب برگردن بلورین بچه کبوتری قرار یافت که چشمان دریا رنگش باری دیگر نیز نفسش را به بند خوانده بودند.» (قدس، ۱۳۸۳: ۱۹۹)

**توضیح:** توصیفی که از شمس می شود، خیال گونه است. تشبیه نگاه به شاهین، خود از نشانه های این خیال پردازی است. از دیگر سو تشبیه کیمیا به بچه کبوتر در این راستا سودمند است. ما با خیال پردازی نویسنده و تخیل آزاد او که گهگاه درحین نقل روایت و بیان داستان جلوه گر می شود، روبرو هستیم. تصویر شاهین می تواند تصویری سوپژکتیو باشد که اشاره به: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»<sup>۱</sup> دارد. از نظر ابژکتیو منظور از شاهین قدرت، سرعت و تیز پروازی است. (ر.ک. سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۱۱)

نیز تواند بود که به باور معروف صوفیه اشاره می کند که: من ملک بودم و فردوس برین جایم بود...

۲۱. «شمس نمی دانست چرا حضرت دوست با او به مزاح درآمده و در پی آن همه کف نفس و گسستن همه بندهای تعلق - یکی پس از دیگری - و رسیدن به اقیانوس آرام و بیکران رهایی، جان سرگشته و خسته اش را در چاه عمیق و آبی زلال و نگاه وحشی،

<sup>۱</sup> - از هوشیار مؤمن بر حذر باشید که او با نور خدا می بیند. پیامبر اکرم (ص)

یوسف‌وار به بند کشیده بود. هرگاه ادب که او در برابر هیچ‌کس - مگر خداوندگار - خود را ملزم به رعایت آن نمی‌دید، اجازه می‌داد به گوشه‌ای خلوت می‌خزید تا شاید بتواند تکلیفش را با خودش یکسره کند. سرش را از تن برمی‌داشت و با پُتک آن‌قدر بر آن می‌کوبید تا از آن سودا رهایی یابد، اما بی‌فایده.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۰۰-۲۰۱)

**توضیح:** تصاویر ابژکتیوند و ما می‌توانیم از ورای این توصیفات به کشمکش‌ها و اضطراب‌های درونی شمس و همچنین تصویر سوپژکتیو قرب و نزدیکی او با حضرت حق دست یابیم. از این جملات که رو به سمت خیال پردازی دارند، می‌توان نکاتی را دریافت که نویسنده با توجه به دیدگاه روانی که روایتش را به واسطه آن نقل می‌کند، سعی در القای آن دارد و آن این است که:

شمس با این همه بزرگی و مهار نفس باز در برابر عشق یا همان هوس به زعم نویسنده، نا توان است و سعی براین دارد که عکس‌العمل‌ها و رفتارهای شمس را به واسطه انگیزه‌ها و پدیده‌های روانی توجیه کند. با توجه به سرکوبی غرایز که معمولاً توسط عرفا صورت می‌گرفته است، نویسنده تلاش می‌کند تا ریشه نابهنجاری‌ها و مشکلات روانی شخصیت شمس را در تلاش وی جهت مهار نفس و سرکوبی غرایز عنوان کند. در تأیید این مطالب می‌توان به جمله زیر اشاره کرد:

۲۲. «درست آن دم که با اطمینان از وصل محبوب و شمول مرحمت او سر برآسمان می‌سایید، چگونه بسان آهو بچه‌ای اسیر چنگال ببر هوس شده بود و این اگر شرم آور نبود، دیرکه به حتم بود.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۰۱)

**توضیح:** در بیان جملات از عنصر خیال بهره بیشتری برده شده است. در کتب تاریخی خبری از این کشمکش درونی نیست زیرا شمس، عارفی کامل است و درگیر غرایز انسانی نیست و کیمیا را نیز چون جلوه‌ای از جمال حق می‌داند، دوست می‌دارد چراکه او یادآور اتحاد آفریده و آفریننده است؛ چیزی که نویسنده در برخی از جاهای داستان هم یادآور می‌شود: «جذب شدن در آن کمال آفرینش و آفریده احسن الخالقین، چه هوس کشنده‌ای...» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۰۱)



«...مولانا شمس‌الدین را زنی بود کیمیا نام؛ روزی از او خشم گرفت و به طرف باغ‌های مرام رفت. حضرت مولانا به زنان مدرسه اشارت کرد که بروید و کیمیای خاتون را بیاورید که خاطر مولانا شمس‌الدین را به وی تعلق عظیم است. جوقی زنان کارراستی می‌کردند که به طلب او روند؛ همانا مولانا نزد شمس‌الدین آمد و او در خرگاه نشسته بود، دید که مولانا شمس‌الدین با کیمیا در سخن است و دست‌بازی می‌کند و کیمیا به همان جامه‌ها که پوشیده نشسته بود. مولانا در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بود! مولانا بیرون آمد... مولانا سرّ آن باز پرسید که کیمیا کجا رفت؟ فرمود که: خداوند تعالی مرا چنان دوست می‌دارد که به هر صورتی که خواهم، بر من فرود آید، این دم بر صورت کیمیا بود!» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۳۷-۶۳۸)

اما همان‌طور که می‌بینیم نویسنده هوس - که از دیدگاه مکتب روان‌شناسی فروید محرک اصلی روان آدمی است - را هم مطرح می‌کند و این جاست که شمس دیگر از قالب عارفی که به مبارزه با نفس و هوس‌های نفسانی می‌پردازد، خارج می‌شود و این یکی از نمودهایی است که نشان می‌دهد بررسی شخصیت شمس در کتاب سعیده قدس از دیدگاه روان‌شناسانه است. هم چنین سر به آسمان ساییدن می‌تواند اشاره به معنای سوپزکتیو بالا بودن مقام شمس داشته باشد و در عین حال آهو بچه که تصویری ابژکتیو است، می‌تواند نماد و نشانه ای سوپزکتیو از گرفتاری و در بند بودن شمس در عشق کیمیا داشته باشد. گاه نیز نویسنده پیوندش را با منابع تاریخی محکم تر می‌کند. خانم قدس، کیمیا را برای شمس جلوه‌ای از خداوند می‌داند در چند جای داستان خود، کیمیا خاتون، نیز به این مطلب اشاره کرده است. از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. «خدا او را از درون آن چشمان نگریسته بود.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۰۱)

۲. «ای شیخ! بدان که من در این عشق زمینی، تصویری از عشق ازلی دیدم.» (همان:

۳. «او نمی خواست مقدّس ترین شب زندگیش - شب وصل با آیت جمال احسن الخالقین- را در مجاورت عوام بگذراند، همه شب به نیایش و گریه و سجده گذرانده بود و حظ برده بود. او در آن مقدّس ترین لحظات زندگی اش می خواست چشم جز بر هلال روی عروس خود که برایش آیت الله بود، بر هیچ شاهد و همراهی که در عرف می پسندید، نگشاید، می خواست در لحظات وصل یار، حضور قلب داشته باشد. او به این وصل به چشم یک عروسی زمینی نمی نگریست؛ او رخ یار را در چهره زیبای آن محبوبه زمینی دیده بود و در آن روزها بیش از هر وقت دیگر نیاز به خلوت و سکوت روحانی داشت.» (همان: ۲۲۷)

۴. «اما بدان، بدان که من، تورا به روشنی در اومی بینم ... او مظهر کمال توست برای من.» (همان: ۲۳۴)

۲۳. «واقعاً نمی دانم اگر آمد و رفت گرمابخش تنها یاورم علاءالدین در حرم از زندگی ام حذف می شد، چه به سرم می آمد ...» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۱۱)

**توضیح:** نویسنده به واسطه تخیل آزاد خود که به واسطه رگه‌هایی از روایات تاریخی آن را پرورش داده است، علاقه علاءالدین و کیمیا به همدیگر را گسترش می‌دهد.

۲۴. «من زیبا بودم، جوان بودم، و با خودم دوست بودم. آینده - علی رغم همه مصیبت‌هایی که آن غریبه دوره گرد برای خانواده ام به بار آورده بود- از آن من بود. او خیلی پیر بود و به زودی می مرد ...» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۱۳)

**توضیح:** باز هم به واسطه گریزهایی که نویسنده به واسطه تخیل خود در نقل روایت به کار می‌برد، کیمیا را مخالف ازدواج با شمس و خواستار مرگ او می‌داند. در صورتی که در منابع تاریخی سخنی از این مطالب نیست. نویسنده روایت را از دیدگاه روانی مورد بررسی قرار می‌دهد و مسلّم است که از نظر او دختری نوجوان عاشق پیرمردی که سنش از شصت سال هم گذشته است، نمی‌شود. اما شمس یک پیرمرد معمولی نیست او یک معلّم و راهبر است و از همه مهم‌تر یک عارف کامل و

همان‌طور که می‌دانیم شخصیت‌های عرفانی دارای ابعاد پیچیده روحی و روانی اند که با هیچ یک از معیارهای شناخته شده قابل درک و دریافت نیستند.

۲۵. «از همان روزی که این عقاب پیرا دیده بودم، می‌دانستم منقار سیاهش روزی به نفرینی در حق من گشوده خواهد شد...» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۱۸)

**توضیح:** تصویر سوپژکتیو عقاب پیر، دارای معنای قدرت، غلبه و تجربه است و می‌تواند بلند پروازی، تیزبینی و مهارت او در صید و شکار را نیز به ذهن متبادر کند.

۲۶. «می‌اندیشید که این پیرمرد کم حرف نحیف و خجالتی، چگونه می‌تواند همان جادوگری باشد که بیش از دو سال شهری بزرگ را به آشوب کشیده و خواب را از چشمان همگان ربوده است... او به راستی ملکه شده بود، ملکه روح و قلب کسی که خود معشوق یکتا و بی‌بدیل بزرگ مردی بود چون خداوندگار؛ شیخ و مراد صدها هزار سالک که در آرزوی پابوسی او می‌سوختند.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۳۱)

**توضیح:** در اینجا تقابل شخصیت روحانی شمس را با آن شخصیتی که دیگران از او توصیف می‌کنند، می‌بینیم. تصویر، واقعیت گونه است و تعدیل نظر کیمیا درباره شمس را می‌بینیم. در واژه خجالت می‌توان تصویر سوپژکتیوی را که حاکی از عامل درونی از جمله ناتوانی و سرکوبی غرایز است، دریافت.

۲۷. در سخن گفتن شمس با خویشان وفاداری نویسنده را با منابع تاریخی شاهد هستیم، سخنانی که شمس در مقالات می‌گوید، به نحوی دیگر در کتاب قدس بازگو می‌شوند: «این بار نفاق نمی‌کنم تا تمام مرا ببینید، نغزی مرا و زشتی مرا.» (موحد، ۱۳۶۹: ۷۴)

«با مردمان به نفاق باید زیست تا در میان ایشان با خوشی باشی و همین که راستی آغاز کردی، سر به کوه و بیابان می‌باید برد که میان خلق راه است.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۵۳)

«آن کس که به صحبت من ره یافت؛ علامتش آن است که صحبت دیگران برو سرد شود و تلخ شود. نه چنان که سرد شود و همچنین صحبت می‌کند، بلکه چنان که نتواند با ایشان صحبت کردن.» (موحد، ۱۳۶۹: ۷۴)

«احوال ما با همه مردمان همیشه همین بوده است پس باهرکس رازدل نگفتم، من سر به آن کس توانم گفت که او را در او نبینم، خود را در تو دیدم.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۵۳)  
«سخن با خود توانم گفتن. با هر که خود را دیدم در او، با او سخن توانم گفتن.»  
(موحد، ۱۳۶۹: ۹۹)

۲۸. در آخرین تصویر این روایت شایعه قتل کیمیا توسط شمس قوت می یابد. در اینجا دیگر سخن از شمس به عنوان یک عارف نیست، بلکه فردی بدبین و فحاش است که، کیمیا را به اسارت گرفته است:

«دیر به خانه آمده بودم. او مرا می زد...مدت‌ها بود که از ترس شمس هیچ کس جرأت نداشت پا به این طرف بگذارد.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۶۰)

**توضیح:** اشاره خانم قدس به منع علاءالدین از رفت و آمدهایی است که از روبروی حجره کیمیا می کرد و اگرچه بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌آید اما در جهت تأیید منابع تاریخ روایی است:

«...حضرت مولانا شمس‌الدین آنجا زفاف فرموده...به بندگی چلبی علاءالدین - که فرزند متوسط خداوندگار بود و در حسن و لطافت نازنین جهان - هرگاه که به دستبوس والد و والده می‌آمد و از صحن صفا عبور می‌فرمود و به تابخانه می‌رفت، مولانا شمس‌الدین را غیرت ولایت در جوش می‌آمد. تا چند نوبت بر سبیل شفقت و نصیحت بدیشان فرمود: ای نور دیده! هرچند آراسته به آداب طاهر و باطنی، اما باید که بعد از این در این خانه تردد به حساب فرمایی.» (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۱۱۱-۱۱۲)

۲۹. «... شوهرم دوست نداشت کتاب بخوانم. می دانست خواندن زندگی را تلخ تر می کند.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۶۰)

**توضیح:** هرچند این مطلب که شمس کیمیاخاتون را از خواندن منع کرده باشد، از سوی منابع تاریخی رد یا تأیید نمی‌شود اما به نظر می‌رسد نویسنده از سایر متون صوفیانه که پیوسته مریدان خود را از مطالعه منع می‌کردند، الهام گرفته است:

«...از حضرت مولانا روایت کردند که روزی به یاران حکایت می‌کرد که در اوایل حالات و اوقات کلمات مولانای بزرگ (بهاء‌الدین ولد، پدر مولانا) را - رضی‌الله عنه مطالعه می‌کردم و لایزال در آستیم بودی و حضرت مولانا شمس‌الدین از مطالعه آن مرا منع می‌کرد...» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۵۱-۶۵۲)

۳۰. «... فقط وحشت همان لحظه بازگشت به خانه، کتک و فحاشی و جنجالی که همیشه منتظر بودم، سرا پای وجودم را فراگرفته بود. خدا خدا می‌کردم نیامده باشد.» (قدس، ۱۳۸۳: ۲۷۱)

**توضیح:** این تصاویر ارائه‌کننده مسائلی درباره نقد زنان است که جهت‌گیری نویسنده را در این راستا نشان می‌دهد و به هیچ‌وجه از منابع تاریخی جنین‌مطلبی مستفاد نمی‌گردد و صرفاً بر پایه احساس و تخیل نویسنده داستان و از مقوله تصودرهای سوبژکتیو و خیالی است.

### نتیجه گیری:

۱. تصویر ارائه شده از شمس به طور کلی تصویری واقع‌گرایانه است که همراه با جهت‌گیری و تفکر خاص نویسنده که دارای ابعاد روان‌کاوی است، مطرح می‌شود.
۲. شمس، پیرمردی باموهای سپیدواندانی استخوانی که همه عمر در سفر است و برای نجات جان مولانا آمده است توصیف می‌شود. تصویری که از شمس ارائه می‌شود تصویر فردی معمولی با انگیزه‌ها احساسات و امیال درونی همچون افراد دیگر است، دارای خواست‌ها و غرایزی روانی که طبق عادات عرفا سعی در سرکوبی و مهار آنها دارد.
۳. نویسنده رخدادهای و سلسله علت و معلولی حوادث را از دیدگاه روانی (فروید) تجزیه و تحلیل می‌کند.
۴. از حیث وفاداری نویسنده به منابع تاریخی و اصیلی چون مناقب افلاکی و رساله سپهسالار می‌توان گفت نویسنده اشراف کاملی بر این منابع تاریخی دارد اما گاه با هنرمندی‌های نویسندگی این تصاویر واقع‌گرایانه تاریخی روایی را به سمت و سوی می‌برد که همگام با انگیزه‌های روانی است و گاه نیز گریزهای می‌زند و آنچه را که زاده تخیل خلاق خودش است به معرض نمایش می‌گذارد.
۵. اما گاه شمس را از بعد روحانی مطرح می‌کند و رفتارهای او را با توجیه‌هایی که او را در حد مقام خضر بالا می‌برد در سطح فردی برتر از دیگران به نمایش می‌گذارد: « با این همه در وجودش، وجهی کبریایی موج می‌زد با همه ژنده پوشی درهاله ای چنان فاخر ره می‌زد که ، همه حتی ارذل برزن راه به سویش می‌گشودند. » (قدس، ۱۳۸۳: ۱۵۶) و گاه نیز قدرت و غلبه او را متذکر می‌شود که مطابق با کتب و روایات تاریخی متقدم تر است. اینها درحین داستان بیان می‌شوند و روی به سوی تخیل دارند.
۶. برجستگی شخصیت شمس از حیث جنبه‌های درونی و ذهنی و در واقع از حیث انفسی است.
۷. روایت شمس در کتاب سعیده قدس از منظر روان‌کاوی (غالباً فروید) دنبال می‌شود در حالی که به حیث روایی و داستانی بودن نمی‌توان منکر عنصر خیال در آن

شد. اما نویسنده فقط روان‌کاوی را معیار عملکرد شخصیت‌ها می‌داند و از جنبه‌های دیگری که خاص شخصیت‌های عرفانی است و با معیار های روانی قابل شناخت نیست، غافل می‌ماند و این‌جاست که دچار خطا می‌شود. در روایت او شمس از آن شخصیت عرفانی که در کتب روایی و تاریخی ارائه شده فاصله می‌گیرد و به عنوان شخصی با غرایز و انگیزه‌های روانی مطرح می‌شود که همین شخصیت همه جانبه او را محدود می‌کند. و این نقص بررسی شخصیت و روایت از دیدگاه روان‌کاوی توسط نویسنده است.

۸. گاه نیز تصاویر دارای جنبه های سوبژکتیو و ابژکتیو با هم هستند یعنی هم تصویر و نمودی عینی دارند و هم نمودی ذهنی و درونی که نمونه هایی از آن ذکر شد. ۹. نویسنده گاه درنقل روایت با نوسان هایی روبروست که همان‌طور که گفته شد اهداف خاصی دارد.

۱۰. روایت سعیده قدس درباره شمس از منظر نقد زنان قابل تأمل و بررسی است.

### کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ):

۱. آریان پور، امیرحسین (۱۳۵۷)، *فرویدیسم*، تهران: انتشارات ابن سینا.
۲. آلتو، میریام (۱۳۶۸)، *رمان به روایت رمان نویسان*، ترجمه علی‌محمد حق‌شناس، تهران: نشر مرکز.
۳. اسکولز، رابرت (۱۳۷۷)، *عناصر داستان*، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز.
۴. افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۶۲)، *مناقب العارفین*، تصحیح تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب.
۵. انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم (بی تا)، *مکتب شمس*، تهران: انتشارات علم.
۶. باب الحوایجی، نصرالله (۱۳۴۷)، *(فروید چه می گوید؟)*، تهران: انتشارات دریا.
۷. برتو، مای لی - پ. (۱۳۸۰)، *ساخت، پدید آیی و تحول شخصیت*، ترجمه محمود منصور، دانشگاه تهران.
۸. شمس تبریزی، محمد بن ملک داد (۱۳۶۹)، *مقالات*، تصحیح محمد علی موحد، تهران: انتشارات خوارزمی.
۹. تدین، عطاءاله (۱۳۷۶)، *مولانا ارغنون شمس*، انتشارات تهران.
۱۰. تقفی، زلیخا (۱۳۸۱)، *تجلی زن در آثار مولوی*، تهران: انتشارات ترفند.
۱۱. سارتر، ژان پل (۱۳۴۸)، *انگیزه های روانی*، ترجمه علی سبجانی، تهران: موسسه مطبوعاتی فرخی.
۱۲. سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۸۵)، *رساله سپهسالار*، تصحیح محمد افشین‌وفایی، تهران: انتشارات سخن.
۱۳. ستاری، جلال (۱۳۸۴)، *عشق نوازی های مولانا*، تهران: نشر مرکز.
۱۴. سیاسی، علی اکبر (۱۳۵۴)، *نظریه های مربوط به شخصیت*، دانشگاه تهران.
۱۵. \_\_\_\_\_ (۲۵۳۵)، *روان شناسی شخصیت*، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۱۶. شولتس، دوان (۱۳۶۲)، *روان شناسی کمال*، ترجمه گیتی خوشدل، تهران: نشر نو.
۱۷. صاحب الزمانی، ناصرالدین (۱۳۵۱)، *خط سوم*، تهران: انتشارات عطایی.
۱۸. عطاری کرمانی، عباس (۱۳۸۳)، *عشق عشق ... باز هم عشق (زندگی پرماجرای مولوی)*، تهران: نشر آسیم.
۱۹. فروم، اریک (۱۳۶۸)، *بحران روان‌کاوی*، ترجمه اکبر تبریزی، تهران: انتشارات مروارید.



۲۰. \_\_\_\_\_ (۱۳۷۰)، **داشتن یا بودن**، ترجمه کیومرث خاجویها، تهران: انتشارات اسپرک.
۲۱. فورستر، ادوارد مورگان (۱۳۶۹)، **جنبه های رمان**، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: انتشارات نگاه.
۲۲. قدس، سعیده (۱۳۸۳)، **کیمیا خاتون**، تهران: نشر چشمه.
۲۳. کالر، جانانان (۱۳۸۲)، **نظریه ادبی کالر**، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز.
۲۴. مان، نرمان ل. (۱۳۷۱)، **اصول روان شناسی**، ترجمه محمود صناعی، تهران: نشر اندیشه.
۲۵. مدرسی، سیدکاظم [ بی تا ]، **روان کاوی انسان**، تهران: انتشارات بعثت.
۲۶. مرتضوی، حسن (۱۳۸۰)، **نظریه رمان**، تهران: نشر قصر.
۲۷. موحد، محمد علی (۱۳۷۹)، **شمس تبریزی**، تهران: انتشارات طرح نو.
۲۸. مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۰)، **فیه مافیه**، دانشگاه تهران.
۲۹. موفروی، موریل (۱۳۸۵)، **دختر مولانا**، ترجمه رویا منجم، تهران: انتشارات علم.
۳۰. یونسی، ابراهیم (۲۵۳۵)، **هنر داستان نویسی**، تهران: انتشارات امیرکبیر.

